

ویتگنشتاین
متفکر زبان و زمان

به کوشش:

محمد میلانی بناب



میلانی بناب، محمد، گردآورنده
 ویتگنشتاین متفکر زبان و زمان (ترجمه مقالات درباره‌ی ویتگنشتاین) به
 همراه کتابشناسی کامل ویتگنشتاین / گردآورنده میلانی بناب، محمد. -- تهران:
 مهر نیوشا؛ مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها، ۱۳۸۴
 ۲۱۰ ص.

ISBN: 964-94309-9-7

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه.

۱. ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۸۸۹-۱۹۵۱ م، Ludwig Wittgenstein, --
 نقد و تفسیر. ۲. ویتگنشتاین، لودویگ. ۱۸۸۹-۱۹۵۱ م، Wittgenstein, --
 Ludwig کتابشناسی. الف. عنوان.

۱۹۳ B ۳۲۷۶ / ق ۹۴ و

۱۳۸۴

م ۸۳-۴۰۵۲۶

کتابخانه ملی ایران

مهرنیوشا: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان دوازدهم فروردین، کوچه نوروز، شماره یکم، واحد پنجم.

تلفن و نمابر: ۶۹۶۶۷۳۸

مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها: تهران، خیابان لاسانی، شماره نودویکم، تلفن: ۹-۲۲۰۶۶۳۷



مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها



مهرنیوشا

عنوان: ویتگنشتاین متفکر زبان و زمان

به کوشش: محمد میلانی بناب

طرح جلد: کارگاه گرافیک سپهر

شابک: ۹۶۴-۹۲۳۰۹-۷

چاپ اول: ۱۳۸۴ ش

شمارگان: ۱۵۰۰

ناظر فنی چاپ: فریبرز رسولی نجف آبادی

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

چاپ: واژه آرا

فهرست

یادداشت ناشر.....	۵
مقدمه (ویتگشتاین متفکر زبان)	دکتر رضا داووری اردکانی..... ۹
خدا در فلسفه‌ی ویتگشتاین مقدم	هدایت علوی تبار..... ۳۱
ذهن، معنا و کناربرد	علی امیرفراهانی..... ۶۹
مبناگرایی، انسجام‌گرایی و کنش‌گرایی	مینو حجت..... ۱۰۹
مبناگرایی و فهم عرفی	محمد فیروزکوهی..... ۱۲۳
ویتگشتاین در آینده‌ی زمانش	علی جهان‌پولاد..... ۱۵۳
ویتگشتاین و حلقه‌ی وین	محمد میلانی بناب..... ۱۷۱
کتابشناسی فارسی ویتگشتاین	بامداد داودی..... ۱۹۳

یادداشت ناشر



کتاب حاضر دومین مجموعه‌ی ناشر درباره‌ی فلسفه‌ی ویتگنشتاین است. مطالعه‌ی این دو مجموعه نه تنها برای دوستداران فلسفه‌ی جدید و معاصر غرب، بلکه برای علاقه‌مندان به مطالعات حوزه‌ی زبان‌شناسی نیز مفید بوده و امید است که موجب غنای آگاهی مخاطبان آن گردد.

ویتگنشتاین متفکر زبان و زمان مبین یکی از آخرین تحلیل‌هایی است که درباره‌ی اندیشه و آثار این اندیشمند بزرگ شده است. تنوع موضوعی و روش تحلیل یکی از معیارهای گزینش مقالات این مجموعه بوده که در واقع از نکات برجسته‌ی آن نیز محسوب می‌شود.

انتشارات مهرنیوشا بر خود فرض می‌داند از سروران و دانشورانی که در تحقق این مجموعه ما را یاری فرموده‌اند سپاسگزاری کند. از استاد ارجمند جناب آقای دکتر داوری و دیگر استادان محترم که کتاب حاضر حاصل کوشش بی‌دریغ آنان است کمال تشکر را به جای می‌آورد.

همچنین از جناب آقای دکتر محمود بروجردی ریاست محترم مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و همکاران ایشان جناب آقای مهدی داودی مدیریت انتشارات و جناب آقای احمد مظاهری در گروه فلسفه به پاس همیاری و همدلی صمیمانه‌شان تشکر می‌شود. و امید است که توانسته باشیم بزرگواری ایشان را در کوچک‌ترین صورت ممکن جبران کرده باشیم.

مهرنیوشا

زمستان ۸۳



ویتگنشتاین متفکر زبان

رضا داوری اردکانی

برتراند راسل در مورد فیلسوفان معاصر خود سخنان خواندنی و شنیدنی بسیار دارد و شاید آنچه درباره‌ی ویتگنشتاین گفته است اهمیت بیشتری داشته باشد. من معتقد نیستم که میان فلسفه‌ی یک فیلسوف و زندگی او مناسبت ضروری وجود داشته باشد و اگر مناسبتی باشد بیشتر یک طرفه است، یعنی این فلسفه است که نحوه‌ی زندگی بعضی فیلسوفان را معین کرده است و نه بالعکس.

ویتگنشتاین هرگز زندگی عادی نداشت. او همواره در حال تأمل و تفکر بود و هرچند فیلسوفانه زندگی نکرد، اما همه‌ی زندگیش را فلسفه پر کرده بود. دوستان و آشنایان او نقل کرده‌اند که ساعت‌ها در جایی می‌نشست و به یک نقطه نگاه می‌کرد و به آنچه در اطراف او می‌گذشت هیچ توجهی نداشت. و د. مهتا از قول راسل نقل کرده است که:

«روزی از او (مور) پرسیدم بهترین شاگردش کیست؟ جواب داد ویتگنشتاین. پرسیدم چرا؟ جواب داد برای این که برتراند عزیز - او تنها شاگرد من است که همیشه متحیر به نظر می‌رسد. راسل خنده‌ای کرد و ادامه داد این حرفش عجب حرف زیبایی بود! بسیار زیبا و در ضمن چه خوب هم خصوصیات خودش را نشان می‌داد و هم

خصوصیات ویتگنشتاین راه. این که ویتگنشتاین همیشه حیرت زده بود، حقیقت داشت. بعد از این که پنج ترم شاگرد من بود روزی نزد من آمد و گفت جناب استاد لطفاً بفرمایید من آدم نادانی هستم یا خردمند؟ گفتم: برای چه می خواهی بدانی؟ که البته پرسش من خیلی هم پرمهر نبود. جواب داد: اگر نادان باشم می روم هوانورد می شوم، اما اگر خردمند باشم فیلسوف می شوم. به او گفتم موضوعی برایت تعیین می کنم. در تعطیلات، تحقیقی راجع به آن انجام بده تا بگویم. وقتی برگشت اولین جمله نوشته اش را خواندم و گفتم ویتگنشتاین بدان که فیلسوف می شوی. کافی بود همان یک جمله را بخوانم تا به این نتیجه برسم. نمی دانید وقتی رساله‌ی منطقی - فلسفی اش چاپ شد چقدر موا به هیجان آورد. البته امروز دیگر آنچنان نظر مثبتی به آن ندارم ولی در آن زمان نظریه‌ی او دایر بر این که هر قضیه تصویری از دنیاست، فوق العاده جالب توجه و ابتکاری بود. ویتگنشتاین در واقع مخلوطی بود از تولستوی و پاسکال...^۱

ویتگنشتاین مثل ارسطو و کانت زندگی نکرده است که به آسانی بتوان از شرح زندگیش گذشت. بخصوص که هیچ کس به استناد خلق و خو و رفتار و کردار ارسطو و کانت به فلسفه‌ی ایشان خرده نگرفته است. به ویتگنشتاین هم خرده نمی گیرند که چرا رفتارش معمولی نبوده است. اما گاهی می پرسند آیا افکار و آرایه‌ی که داشت او را به تنهایی و انزوا کشانده؟ یا تنهایی و انزواطلبی را باید مقتضای تأمل و تفکر دایم او (که نتیجه اش در آرا و آثار او پیداست) دانست؟

به عبارت دیگر آیا ویتگنشتاین طبعاً تنها و منزوی و مردم گریز و به

۱- و. د. مهنّا؛ فیلسوفان و مورخان، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹، ش. صفحه

تعبیری نه چندان سنجیده، بیمار بود و افکار و آرای او از بیماریش سرچشمه می‌گرفت؟ یا تفکر و تامل، مجال زندگی عادی و معاشرت با دیگران برای او نگذاشته بود. مانعی ندارد که اشتغال دایم به تفکر را بیماری بدانند. اگر بیماری امری غیرعادی است و تفکر هم مستلزم گذشتن از عادت است، این دو به هم شباهتی پیدا می‌کنند. اما شباهتی ظاهری، زیرا نه هرچه غیرعادی است بیماری است و نه هر امر غیرعادی با تفکر مشتبه می‌شود. منتهی در مورد ویتگنشتاین، وضع روحی و اخلاقی خاصی با اشتغال دایم به فلسفه قرین شده است و عجب نیست اگر این پرسش مطرح شود که آیا میان بیماری (یا نبوغ) و فلسفه مناسبت و سر و کاری است؟

این قبیل پرسش‌ها در مورد نیچه و کئی برگگارد و هولدرلین و بسیاری از شاعران و نویسندگان هم پیش آمده است. اما در مورد ویتگنشتاین مساله صورتی خاص دارد، زیرا ما می‌توانیم آثار او را بخوانیم و اگر خلق و خو و نحوه‌ی زندگی صاحب آن را ندانیم هرگز به خاطرمأن خطور نکند که نویسنده‌ی آن مطالب احوال غیرعادی و زندگی عجیب داشته است. نوشته‌های او از چنان نظم و دقت فنی برخوردار است که خواننده‌ی بی‌اطلاع از فلسفه و دور از عالم تفکر در هیچ جای آن اثر بلوغ نبیند و اگر مطالب او را دشوار بیاید بیشتر احتمال دارد که درک نکردن را به قصور فهم یا کمی اطلاع خود نسبت دهد و نه به سستی و بی‌بنیادی رای ویتگنشتاین. پس چرا اصلاً به زندگی ویتگنشتاین می‌پردازیم و زحمت زیادی برای خودمان درست می‌کنیم. سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند. اگر اندیشه ویتگنشتاین به روان‌شناسی او ربطی ندارد (که هیچ فلسفه‌ای تابع روان‌شناسی فیلسوف نیست) چرا زحمت بیهوده می‌کشیم و بحث می‌کنیم که اگر ویتگنشتاین احوال عادی داشت، دنبال کار مهندسی خود می‌رفت و با

ممکنست و ثروتی که از پدر به او ارث رسیده بود در آسایش زندگی می‌کرد. اگر ویتگنشتاین کار مهندسی را دنبال می‌کرد، ممکن بود که یک مهندس طراح بزرگ شود. اما اکنون ویتگنشتاین فیلسوف است و اگر ما صرفاً نظر از تعلقات فقه‌نری، مقام او را از جهت نفوذ و تأثیری که در تفکر معاصر داشته است بسنجیم شاید حق را به کسانی بدهیم که او و هایدگر را دو فیلسوف بزرگ قرن بیستم دانسته‌اند. چیزی که فلسفه‌ی ویتگنشتاین را به زندگی او پیوند می‌دهد، همان تصمیمی بود که گرفت و با آن چنان که در روایت راسل دیدیم از عالم مهندسی به فلسفه رو کرد. این که طبع و مزاج او با کار آرام و منضبط مهندسی نمی‌ساخت و به این جهت از آن دست کشید سخن درستی نیست. به خصوص که اگر کسی چنین بگوید به فلسفه ظلم کرده است. گویی فلسفه مقام متانت و دقت نیست. اتفاقاً در فلسفه استواری و دقتی لازم است که همه کس آن را تاب نمی‌آورد. ویتگنشتاین بار سنگین را بر زمین نگذاشت که سبکبار باشد. او باز بزرگتری را برداشت و اتفاقاً طاقت برداشتن آن را هم داشت. اگر نیچه احساس می‌کرد که هجوم بارقه‌های تفکر او را از پا درآورده است، ویتگنشتاین هیچ وقت سخنی نگفت که حاکی از طاق شدن طاقتش در زیر بار واردات تفکر باشد. او تفکر می‌کرد و می‌نوشت و درس می‌داد و هر وقت فکرش کند می‌شد، خود را با جملاتی از این قبیل که «دوباره کودن شده‌ام» تسلی می‌داد. ویتگنشتاین می‌توانست موسیقی‌دان شود و اگر به سوی موسیقی رفته بود یا کار مهندسی را ادامه می‌داد، بیشتر احتمال داشت که مثل برادرانش خودکشی کند. با این بیان بخشی را که می‌خواستم از آن بگذرم از سر گرفته می‌شود. زیرا این گمان غالب می‌شود که اگر سه برادر ویتگنشتاین خودکشی کرده‌اند باید چیزی از ناسازگاری با جامعه و محیط از پدر و مادر و اسلاف به ایشان رسیده باشد. ویتگنشتاین می‌توانست از میراث پدر چشم‌پوشد و آن را به خواهرانش

ببخشد. اما ارثی که با وجود او عجین شده بود بخشیدنی نبود و نمی توانست از آن خلاص شود. می دانیم که علاوه بر صفات و خصوصیات جسمانی بسیاری چیزها مثل هوش و ذوق و ظرافت ارثی است. ویتگنشتاین هم اینها را به ارث برده بود. اما فلسفه، میراث پدر و مادر او نبود. شاید چیزی که از پدر و مادر در او وجود داشت، انتخاب های او را معین و محدود کرده بود یا درست تر بگوییم ویتگنشتاین با طبع و مزاجی به دنیا آمده بود که بعضی راهها را آسان و آسان تر می توانست پیش گیرد و بهیچانکه در بعضی راهها نمی توانست وارد شود. اگر به الفاظ پرسش او از راسل توجه کنیم می توانیم بگوییم که روشن ترین راه پیش پای او در هنگام طرح پرسش، راه فلسفه بود. راه فلسفه با راه زندگی عادی چه نسبتی دارد. این دو، دو راه متفاوت است. اما معمولاً به آسانی از اولی به دومی می توان رفت. مگر این که فیلسوف به راهی که در زیر پای او و در پایین قرار دارد کاری نداشته باشد و بتواند از آن چشم پنهان کند. ویتگنشتاین به راه زندگی عادی چندان اعتنا و علاقه نداشت. اما اگر بگویند هیچ فیلسوفی نمی تواند به آن علاقه داشته باشد، راست می گویند. فلاسفه از فطرت اول به فطرت ثانی (تعبیر ملاصدرا) سیر می کنند و اگر بسته ی فطرت اول و راه زندگی عادی بودند، فطرت ثانی و سیر در راه تفکر را تاب نمی آوردند. یعنی آنان از راه زندگی عادی و فطرت اولی آزادند. ویتگنشتاین نه فقط از آن تعلقات آزاد بود بلکه اصلاً رغبتی به آن نداشت و لازم نبود برای آزادی از آن جهد کند. شاید حتی این بی علاقه گی قبل از ورود ویتگنشتاین به عالم فلسفه در وجود او زمینه و سابقه داشته است و اگر او به فلسفه رو نمی کرد معلوم نبود چه بر سرش می آمد. من گمان می کنم فلسفه، زندگی ویتگنشتاین را حفظ کرده است. اگر روان شناسی و نفسانیات ویتگنشتاین منشا فلسفه می شد برادران و خواهران او هم می بایست فیلسوف شوند. فلسفه با

روان‌شناسی و نفسانیات خاصی مناسبت دارد. اما از این مناسبات ناشی نمی‌شود.

قبلاً اشاره کردم که در آرا و افکار ویتگنشتاین هیچ چیز وجود ندارد که ما را به شناخت احوال نفسانی صاحب آن دلالت کند. حتی شاید کسانی که صفت نابغه را به این فیلسوف نسبت می‌دهند اگر از زندگیش خبر نداشتند، از نبوغ او هم چیزی نمی‌گفتند. ولی اکنون نمی‌توان نبوغ ویتگنشتاین را انکار کرد، زیرا همه‌ی مورخان فلسفه‌ی معاصر به همان اندازه که به آرا و احوال او پرداخته‌اند، زندگی او را هم زیر ذره‌بین قرار داده‌اند. اکنون بر اثر این پژوهش‌ها ما نه فقط شخص ویتگنشتاین را می‌شناسیم، بلکه بسیاری از ناگفته‌های او را هم کم و بیش می‌دانیم. ویتگنشتاین رساله‌ی منطقی - فلسفی را در ۱۹۱۸ نوشت. این رساله مورد توجه راسل و حوزه‌ی وین قرار گرفت؛ اگر اعضای حوزه از ناگفته یا ناگفته‌های ویتگنشتاین (که از سنخ اقوال تولستوی و کی‌یرکگارد بود) خبر داشتند این همه به تراکتاتوس اعتنا نمی‌کردند و راسل که از خواندن این اثر به ظاهر کوچک به وجد آمده بود و قصد انتشار آن را داشت، نمی‌دانست که در لابلای سطور کتاب چه حرف‌ها و نکته‌هایی هست که او آنها را نمی‌پسندد. راسل پیشگفتار یا تقریظی برای کتاب ویتگنشتاین نوشته بود و می‌خواست کتاب را با آن پیشگفتار چاپ کند، اما ویتگنشتاین به او تذکر داد که مضامین تراکتاتوس همان چیزی نیست که راسل دریافته است. راسل در بندها و سطور درخشان تراکتاتوس چیزی می‌دید که اظهار آن را از یک جوان مبهوت، انتظار نداشت و ناچار آن درخشندگی را فرع نبوغ می‌دانست. اما در حقیقت نبوغش در این بود که می‌توانست یافته‌هایی را که در نظرش بسیار مهم و گرانبها بود، در همان وقتی که آنها را یافته بود بی‌معنی و دوراندختنی بداند و در ورای آن یافته‌ها با افقی ارتباط داشته باشد که از یافته‌های

بس مهم خود رو نگردانند، بلکه به دست خود آنها را بشکنند. این جرات و شجاعت قدری از مزاج و طبع ویتگنشتاین برآمده بود اما جوهر اصلی آن تفکر فلسفی بود، یعنی ویتگنشتاین بدون تفکر نمی توانست یکبار فلسفه‌ای بیاورد و بار دیگر آن را درهم بشکند و چه بسا که اگر از تفکر دور می ماند عاجز و درمانده می شد، چنانکه در مدت کوتاه میان دو صورت فلسفی او اگر به فلسفه باز نمی گشت (یعنی از عهده‌ی این بازگشت بر نمی آمد) شجاعت و جرات او مورد پیدا نمی کرد.

ویتگنشتاین در وین به دنیا آمد و آخرین فرزند از هشت فرزند خانواده (چهار پسر و چهار دختر) بود. همه‌ی برادران و خواهران مخصوصاً در موسیقی صاحب ذوق و استعداد بودند. چنانکه گفتیم ویتگنشتاین در ابتدا علاقه‌ی بسیار به آموختن مهندسی داشت و در برلین به تحصیل در رشته‌ی مهندسی پرداخت و در ۱۹۰۸ برای تکمیل تحصیلات خود به منچستر رفت. در مدتی که آنجا بود کتاب اصول ریاضیات برتراند راسل را خواند و به منطق و فلسفه علاقه پیدا کرد و بعد از این که در ۱۹۱۱ با فرگه ملاقات کرد تصمیم گرفت که تحصیل مهندسی را رها کند و برای حضور در کلاس‌های راسل به کیمبریج برود. در آن زمان راسل در ترینیتی کالج کیمبریج تدریس می کرد.

ویتگنشتاین در ۱۹۱۲ به این کالج وارد شد و پنج ترم در آنجا درس خواند و در این مدت با راسل و مور و جی.ام. کینس (J.M. Keynes) محصور بود و با آنان مباحثه می کرد. در جنگ جهانی در ارتش اتریش با شجاعت خدمت می کرد و یک بار در تیروئل جنوبی به اسارت سپاهیان ایتالیا درآمد. در مدت این اسارت یادداشت‌های بسیار فراهم کرد که بسیاری از آنها را قبل از مرگ از بین برد، اما تراکتاتوس را از زندان نظامی مونته کاسینو (Monte Cassino) برای برتراند راسل فرستاد. او بعد از آزادی به وین بازگشت و سپس معلمی در یک دهکده را اختیار کرد. در

این مدت بسیار ناراضی و ناشاد بود. چنانکه گاهی سودای خودکشی به سرش می‌زد و احساس می‌کرد که وجودش در سراشیب سقوط و تباهی است. مدتی هم به باغبانی در یک دیر مشغول شد و دو سال نیز وقت خود را صرف طراحی یک خانه برای خواهرش کرد. در این مدت با موریتس شلیک استاد فلسفه‌ی دانشگاه وین و بعضی دیگر از فیلسوفان و ریاضی‌دانان آشنا شد و کم‌کم به فلسفه بازگشت. با این تغییر احوال به کیمبریج رفت. در آنجا راسل و مور، تراکتاتوس را به عنوان رساله‌ی دکترای او پذیرفتند و ویتگنشتاین در ترینیتی کالج مشغول کار شد. وقتی ویتگنشتاین در وین به سر می‌برد جنبش فلسفی مرسوم به پوزیتیویسم منطقی به وسیله‌ی گروهی که به اصحاب حوزه‌ی وین مشهور بودند و در رأس آنها شلیک قرار داشت در حال بسط و توسعه بود. اعضای حوزه، تراکتاتوس را با نظر احترام و تحسین می‌نگریستند و در مجالس خود آن را می‌خواندند و شرح می‌کردند. آنان آرا تراکتاتوس را با پوزیتیویسم یکی می‌دانستند. ویتگنشتاین به حوزه‌ی وین پیوست. او در آن هنگام افکار دیگری در باب ریاضیات و فلسفه در سر می‌پروراند و وقتی به ترینیتی کالج رفت و تدریس خود را آغاز کرد نه فقط شیوه‌ی درس دادنش بی‌سابقه و عجیب بود بلکه مطالبی غیر از آنچه در رساله نوشته بود تقریر می‌کرد. او در بند آداب و قواعد رسمی دانشگاه نبود. لباس ساده می‌پوشید و هرگز هنگام تدریس یادداشت و نوشته‌ای نداشت، بلکه مسایلی را که در هنگام تدریس به نظرش می‌رسید با دانشجویان در میان می‌گذاشت و از آنان می‌خواست که با او فکر کنند و به پرسش‌هایی که به نظرش می‌رسید پاسخ بدهند و پاسخ‌ها زمینه‌ی طرح پرسش‌های تازه می‌شد.

یادداشت‌های درس او که متعلق به سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ بود در دو نوشته‌ی کتاب آبی و کتاب قهوه‌ای بعد از مرگ او چاپ و منتشر شد.

در این دو کتاب تحول فکری و به خصوص علاقه‌ی او به «فلسفه‌ی روان» آشکار است. در این کتاب مباحثی درباره‌ی احساس و تخیل و فعل ارادی آمده است. در ۱۹۳۹ که جی.ای. مور کرسی استادی را ترک می‌کرد قرار شد که این مقام به ویتگنشتاین واگذار شود، اما قبل از این که او کار خود را آغاز کند جنگ جهانی دوم آغاز شد و ویتگنشتاین باز به جنگ رفت و در آنجا به خدمات پزشکی پرداخت، اما در ۱۹۴۵ کار تدریس را از سر گرفت، ولی نتوانست شغل استادی را بیش از دو سال تحمل کند. شاید او هم مثل کی‌یر کگارد فکر می‌کرد که شغل معلمی فلسفه، با تصنع و تکلف پیوند خورده است. ویتگنشتاین دوسه سال آخر عمر را با بیماری سرطان بسر برد تا این که در ۲۹ آوریل ۱۹۵۱ در اتاق پزشک خود درگذشت. نوشته‌های ماههای آخر زندگی او در ۱۹۶۹ تحت عنوان در باب یقین منتشر شد. با این که ویتگنشتاین در زمان حیات خود جز دو اثر کوچک یعنی *تراکتاتوس* و یک لغت‌نامه برای بچه‌ها منتشر نکرد و بسیاری از نوشته‌ها و یادداشت‌های خود را در پایان عمر سوزاند و نابود کرد، اکنون مجموعه‌ی نسبتاً عظیمی از آثار او چاپ و منتشر شده و در حوزه‌های مختلف فلسفه و علوم انسانی و از جمله در تفکر پست مدرن و مخصوصاً در قوام تفکر ژان فرانسوا لیوتار اثر آشکار داشته است.

از اینها که بگذریم ویتگنشتاین مسلماً نابغه بود. او ابتدا طرح فلسفه‌ای در انداخت که راهگشای بعضی حوزه‌های فلسفی و فیلسوفان شد و بعد که فلسفه‌ی دیگری پدید آورد آن هم در فلسفه و علوم انسانی و حتی در برقراری تفاهم میان فلسفه‌ی اروپایی و انگلیسی تأثیر بسزا و عمیق گذاشت. این تأثیر هنوز هم دوام دارد و توجهی که فی‌المثل لیوتار، فیلسوف شاخص تفکر پست مدرن، به ویتگنشتاین دارد حاکی از آن است که او می‌تواند آموزگار تفکر باشد.

اشاره شد که فلسفه‌ی اول ویتگنشتاین در کتاب کم حجمی به نام رساله‌ی منطقی - فلسفی آمده است. این کتاب برای اولین بار در ۱۹۲۱ منتشر شد و در ۱۹۲۲ راسل در معرفی آن به خوانندگان انگلیسی زبان نوشت، که این کتاب به اعتبار وسعت دید و عمق و گشودن چشم‌انداز وسیع، شایستگی دارد که یک حادثه‌ی مهم در عالم فلسفه تلقی شود. اصل اساسی رساله این است که ساخت زبان با ساخت واقعیت یکی است، یعنی زبان و جهان باید در ساختار واحد شریک باشند، زیرا در غیر این صورت زبان از عهده‌ی نمایاندن جهان بر نمی‌آید. فلسفه‌ی اخیر ویتگنشتاین درست در مقابل این نظر ظاهر شده و در آن از نظر اصلی کتاب تراکتوس عدول شده است. در تراکتوس چنانکه گفتیم زبان، تصویر جهان است. ویتگنشتاین این بیافته را که قبلاً حلال مسایل می‌دانست و راسل را به وجد آورده بود مورد انتقاد قرار داد و به جای آن این نظر را پیش آورده که بدون زبان از جهان و از هیچ چیز خبری نیست. نه این که اشیا در وجودشان قایم به زبان باشند بلکه مفهوم واقعیت در زبان قوام پیدا می‌کند، یعنی زبان است که مفهوم واقعیت را به ما می‌دهد. لازمه‌ی نظر اول ویتگنشتاین این بود که یک زبان بیشتر وجود ندارد و آن زبان تصویر جهان است. اخلاق و فلسفه و دین هم در زبان نمی‌گنجند. در فلسفه‌ی اخیر، ویتگنشتاین از این رای نیز عدول کرد و گفت که زبان ساخت و صورت واحد ندارد، بلکه زبانها بازی‌های زبانی متفاوت هستند و با این زبان‌هاست که روابط گوناگون آزاد میان اشخاص و مردمان برقرار می‌شود. نکته‌ای که در فهم و تفسیر فلسفه‌ی ویتگنشتاین باید مورد نظر باشد این است که فیلسوف هرچند نظر خود را تغییر داده، اما نظر از زبان برنگرفته است. حتی می‌توان گفت که زبان در دوره‌ی اخیر تفکر او اهمیت بیشتری یافته است. در ظاهر، فلسفه‌ی اول ویتگنشتاین نظم و ترتیب بیشتری دارد. حتی می‌توان آن را یک کل

منتظم و مرتب دانست و حال آن که نوشته‌های بعدی او پاره پاره است و صورت سلسله‌ای از ملاحظات، وصف‌ها و حدس‌ها دارد و مسایلی را مطرح می‌کند که می‌خواهد بدون رجوع و استناد به هیچ نظریه‌ی کلی به پاسخ آن برسد. او خوانندگان خویش را نیز دعوت می‌کند که درک خود را از قید و بند نظریه‌های کلی رها سازند. شاید بتوان گفت که فیلسوف در دوره‌ی اخیر بیشتر به روشن کردن راه‌ها اهمیت می‌دهد و در نظر او فلسفه شأن آزادسازی دارد و نه نظریه‌پردازی. در کتاب وارسی‌های فلسفی متذکر شده است که مسایل فلسفه نه با بحث و فحص انتزاعی، بلکه با نظر در کار و عمل زبان حل می‌شود. همچنین فلسفه اقتضا می‌کند که ما در کار زبان تأمل کنیم و زمینه‌های سوتفاهم و خلط زبان‌ها را باز شناسیم. مسایل فلسفی با فراهم آوردن اطلاعات بیشتر حل نمی‌شود. ما با همان دانسته‌های همیشگی و البته با رفع گسیختگی میان زبان و فعل و عمل می‌توانیم مسایلی را که ناشی از سوتفاهم بوده است رفع و منتفی کنیم. ویتگنشتاین از ابتدا فلسفه را یک سوتفاهم می‌دانست. منتهی درک منطق زبان که راه حل مسایل فلسفه است در دو دوره‌ی تفکر او به یک نحو نیست. او وقتی رساله‌ی منطقی - فلسفی را می‌نوشت معتقد بود که اثر او متضمن حقایقی خدشه‌ناپذیر و بی‌چون و چراست و با آن تمام مسایل فلسفه حل می‌شود.

فرگه و راسل منطق را علم به قوانین تفکر می‌دانستند. اما ویتگنشتاین می‌گفت منطق صورت واقعیت نیست و اگر بپذیریم که ساخت واقعیت به زبان و معنی داری آن تعیین بخشیده است و جهان در آینه‌ی منطق منعکس می‌شود، مساله‌ی فلسفه نیز باید با دقت و تأمل در زبان حل شود. این که منطق صورت جهان است و علمی در میان علم‌های دیگر نیست، قاعداً باید یک ادراک شهودی باشد که ویتگنشتاین مطلب رساله را با آن آغاز کرده است. تراکتاتوس هفت

بخش دارد. بخش‌های اول تا ششم به بندهای فرعی تقسیم شده است. مطلب، عمده‌ی بخش اول آن است که قضایا، عکس‌ها و تصاویر ممثل وقایع هستند، چنان که عکس هر چیزی ممثل آن است. مطلب مهم دوم این است که زبان مرکب از جملات ابتدایی است و این جملات وضع امور را تصویر می‌کنند، پس هر جمله‌ای یک قضیه است. اما این که قضیه‌ی ابتدایی چیست و چگونه امور واقع با آن تصویر می‌شود پرسش دشواری است که ظاهراً وینگنشتاین خود در برابر آن قرار گرفته و این مواجهه مقدمه‌ی تحول تفکر او بوده است. مطلب مهم دیگر آن است که عالم مجموع تمامی وقایع (ونه اشیا) است. هر چیزی نامی دارد و هر نامی، نام «سمایی» است و ترکیب اسامی نشان‌دهنده‌ی خصوصیت امر واقع و نحوه‌ی خاص ترکیب و ارتباط اشیا است. نکته‌ی چهارم این است که قضایای مرکب تابع صدق، قضایای ابتدایی است و این قضایا از نام‌های خاص منطقی ترکیب شده و چنان صورت پذیرفته است که گویی صورتی ممکن از اشیا بسیط را با تصویر منعکس می‌کند. به هر حال صدق و کذب قضایای مرکب یا توابع صدق منوط به صدق و کذب قضایای ابتدایی و اولیه است. مطلب بسیار مهم دیگر (پنجم) این است که قضایای منطقی تکرار معلوم بوده و مضمون ندارند و در باب چگونگی اشیا در عالم یعنی این که اشیا چگونه هستند هیچ چیزی نمی‌دهند. مطلب ششم تراکتاتوس این است که بسیاری از سخنانی که آنها را معنی‌دار می‌دانیم چنین نیستند زیرا نمی‌توان آنها را به قضایای اولیه که تصویر منطقی وقایع هستند بازگرداند. اینها «نگفتنی» هستند. همه‌ی سخنان راجع به خوب و بد و احکام مابعدالطبیعه، شبه قضیه‌اند. البته وینگنشتاین توجه دارد که با اظهار چنین قولی پذیرفته است که تمام مطالب رساله از سنخ شبه قضایا و احکام بی‌معنی است و بالاخره در بخش هفتم، این نکته آمده است که وقتی در مورد چیزی نمی‌توانیم

سخن بگوییم باید سکوت کنیم. قضایایی که ویتگنشتاین آنها را آینه‌ی واقعیت می‌داند حاکی از امور ممکن‌اند. این امور و وقایع ممکن، امور بسیط هستند و درستی و نادرستی قضایا با توجه به این امور بسیط (اتمیک) تعیین می‌شود. با چنین قولی، منطق به وقایع ممکن (امکانی) تعلق پیدا می‌کند. یک تصویر منطقی، تصویر وضع ممکن است که قضیه آن را ممثل می‌سازد و بنابراین درستی و نادرستی قضیه در سنجش با واقعیت تعیین می‌شود.

اما تمام قضایا به وقایع بسیط باز می‌گردند. حکم در باب درستی و نادرستی قضایای مرکب نیز موکول و موقوف به درستی قضایایی است که قضیه‌ی مرکب از ترکیب آنها پدید آمده است. پس برای تشخیص درستی و نادرستی احکام و قضایای مرکب باید آنها را تحلیل کرد، اما قضایایی که به وقایع ربطی ندارند درستی و نادرستی آنها از جای دیگر است. در نظر ویتگنشتاین قضایای منطق و ریاضی یعنی قضایایی که تصویر وقایع یا مرکب از تصاویر وقایع نیستند، قضایای توتولوژیک (تکرار معلوم) هستند. اینها در تمام شرایط درستند اما قضایای متناقض نیز چنانکه پیداست هرگز درست نیستند، پس این دو نوع قضایا به وقایع ربطی ندارند. زیرا اولی در تمام موارد ممکن، درست است و دیگری در هیچ موردی صادق نیست. ویتگنشتاین این قبیل قضایا را بی‌معنی خوانده است، زیرا به هیچ موردی از واقعیت وابسته نیستند. او قضایای اخلاقی و دینی و مابعدالطبیعی را نیز بی‌معنی دانسته و بیانش این است که این قضایا به بیرون از حدود زبان و به ورای آنچه در زبان معنی‌دار ادا می‌شود، می‌روند. این قضایا به ماده و مضمونی باز می‌گردند که ویتگنشتاین در بند پایانی تراکتاتوس سفارش کرده است که در مورد آن چیزی نگوییم و ساکت بمانیم.

پس در حقیقت قضایای درست قضایای علوم است و در فلسفه،

روش درست آن است که هیچ چیز گفته نشود به استثنای آنچه در علوم طبیعی می‌توان گفت و پیداست که قضایای علوم طبیعی ربطی به فلسفه ندارد. به نظر ویتگنشتاین اگر کسی بخواهد مطلب مابعدالطبیعه را به زبان آورد در فهم و درک بعضی علایم و نشانه‌ها در قضایای خود به اشتباه افتاده است. در مورد این قول، ویتگنشتاین باید قدری توضیح می‌داد، زیرا ممکن است تصور شود که او منکر دین و هنر و فلسفه است و گفتارهای هنری و دینی و فلسفی را بی‌اهمیت می‌دانسته است. اما چگونه کسی که احوال عرفانی و ذوق هنری داشته است دین و هنر را ناچیز می‌انگارد. ویتگنشتاین در نامه‌ای به پل انگلمان^۱ نوشته است که مطلب اصلی رساله‌ی تراکتاتوس نکته‌ی اخلاقی بود و مهمترین قسمت آن چیزی بود که او آن را نوشته است. اگر ویتگنشتاین میان زبان علوم و زبان دین و هنر و مابعدالطبیعه و اخلاق تمیز قایل شده، برای این بوده است که این مطالب را از تحویل به مطالب علمی و ترجمه به زبان علم حفظ کند. به عبارت دیگر وقتی ویتگنشتاین قضایای اخلاقی را بی‌معنی خواند مرادش این نبود که اخلاق را ناچیز بشمارد. ختی می‌توان گفت که در نظر او این بی‌معنی‌ها در مرتبه‌ی بالاتری از معنی‌دارها قرار دارند. او تصریح کرده است که حتی اگر به تمام پرسش‌های علمی پاسخ داده شود مساله‌ی زندگی همچنان از حیطه‌ی علم بیرون می‌ماند و چنان که از فحوای مطالب بند ۶/۴۲ پیداست به نظر او مضامین الهی و اخلاقی از آن جهت در زبان نمی‌گنجد که در مرتبه‌ی بالاتر از زبان منطق است. پس در حقیقت آنچه در اینجا به اصطلاح منطقی، بی‌معنی است نسبت به چیزهایی که معنی‌دار است در مرتبه‌ی بالاتری قرار دارد. در مورد فلسفه هم که مطاوی آن هم نگفتنی

و به زبان نیامدنی است قضیه بسیار پیچیده است، اما همین پیچیدگی از یک جهت شاید به ما کمک کند که مطالب را بهتر درک کنیم. قضایای کتاب رساله، قضایای علمی نیست. آنها را قضایای تکرار معلوم هم نمی‌توان دانست. آیا این قضایا هم مشمول حکمی است که ویتگنشتاین در باب قضایای فلسفی داده و آنها را ناشی از اشتباه دانسته است؟ ویتگنشتاین توجه دارد که سخنش، فلسفی است و در نتیجه به نظر او باید بی‌معنی باشد. او منکر این معنی نشده است. منتهی سخن بی‌معنای خود را سخن روشن‌گر خوانده است. پس سخنان بی‌معنی لااقل می‌توانند روشن‌گر و مایه‌ی تفکر باشند. اگر ویتگنشتاین نگفته بود که این سخنان نردبانی است که چون ما را به ورای مطالب معنی‌دار برساند، باید دور انداخته شود، می‌توانستیم با اطمینان بگوییم که در تراکتاتوس هم زبان‌های متفاوت و بازی‌های زبانی به صورت بسیار مبهم و مجمل مطرح بوده است. معهذا این که ویتگنشتاین ظاهراً در طی مدتی قریب به ده سال فلسفه را رها کرد حاکی از نارضایتی او بود. نارضایتی از تراکتاتوس و از تفسیرهای گوناگون آن. ولی مهم این بود که آن تفسیرها همه بی‌وجه نبودند. در حقیقت تراکتاتوس زبانی داشت که هرچند با فخامت بود، اما مایه سوتفاهم می‌شد. ده سال بعد از نوشتن و انتشار تراکتاتوس ویتگنشتاین با فلسفه‌ی دیگری به عالم فلسفه بازگشت. گفته‌اند و نادرست گفته‌اند که ویتگنشتاین اخیر نه فقط نقاد ویتگنشتاین اول است بلکه آن را کنار گذاشته است. غیر از ویتگنشتاین در تاریخ فلسفه هگل ۱ و ۲، مارکس جوان و پیر و هایدگر ۱ و ۲ هم داریم. شاید فاصله‌ی میان هگل ۱ و ۲ با اختلاف میان ویتگنشتاین اول و دوم قابل قیاس نباشد، اما در تمام این موارد وضع ۲ به نحوی دنباله‌ی وضع ۱ و گاهی مبتنی بر آن است. اگر مارکس جوان وجود نداشت مارکس پیر دیگر از انقلاب نمی‌توانست سخن بگوید. هایدگر ۲ را هم بدون کتاب

وجود و زمان نمی‌توان شناخت. اما ویتگنشتاین گرچه در مرحله‌ی دوم تفکر نیز تعلق خاطر خود را به زبان حفظ کرد، دیگر زبان را آینه‌ی جهان ندانست. یعنی نگفت که ساختار زبان و جهان یکی است. وقتی ویتگنشتاین می‌گفت ساختار زبان و جهان یکی است معمولاً تلقی این بود که زبان از روی گرده جهان ساخته شده است. ما نمی‌دانیم آیا حقیقتاً ویتگنشتاین هم به این قول مکانیکی قایل بوده است. اما اگر صرف هماهنگی و تناظر میان زبان و جهان منظور باشد ویتگنشتاین اخیر هم از این فکر دور نشده است. او باز هم زبان را آینه می‌داند منتهی دیگر جهان و عالم را منحصر به جهان مادی نمی‌کند و به زبان اهمیت بیشتری می‌دهد تا آنجا که ساختار و وجود عوالم با آن کشف و معلوم می‌شود. یعنی زبانی که قبلاً گزارش و تصویر واقعیت بود اکنون زبان عمل و نسبت و ارتباط شده است.

تراکتاتوس به صورت کلمات قصار و معماگونه نوشته شده بود، اما کتابی که معرف مرحله‌ی دوم تفکر ویتگنشتاین است و پس از مرگش در ۱۹۵۳ منتشر شد یک اثر بحثی است و دیگر در آن نسبت و ربط میان زبان و عالم به صورتی که در تراکتاتوس آمده بود تصدیق نشده و اصلاً مورد بحث قرار نگرفته است. همچنین در کتاب بررسی‌ها در باب ماهیت و طبیعت قضایا که مطلب مهم تراکتاتوس بود بحثی نشده است، بلکه مباحث این کتاب به قضایایی توجه دارد که وصف و حکایت زندگی روحی بشر است. در تراکتاتوس مبنای همه‌ی مطالب این است که قضایای بی‌معنی، معنی دارند و معنی‌داری و بی‌معنایی تابع یک نسبت و ربط صوری است و با این ربط است که یک قضیه موافق و مطابق با غیرمطابق با خارج می‌شود. در بررسی‌ها هم ویتگنشتاین از معنی عدول نکرده است اما این بار معنی به منطق و به صورت قضیه باز نمی‌گردد بلکه معنی به چگونگی کاربرد الفاظ و کلمات راجع است. ما

همواره در عالمی به سر می‌بریم و در آن عالم، زندگی صورت خاصی دارد و مقاصد و مطالب مردمان کم و بیش تابع آن صورت است، یا درست‌تر بگوییم ویتگنشتاین می‌گفت زبان نحوه‌ی زندگی، است. زبان جلوه‌ای از حیات آدمی است. جملات و الفاظ هم با قصد و نیت و توجه و تلقی ما و به اقتضای ساحتی که در آن به سر می‌بریم معنی پیدا می‌کنند. ویتگنشتاین در این مرحله دیگر قایل نیست که اشیا و گزاره‌های بسیط وجود دارند، یعنی دیگر به تحلیل قضایا برای رسیدن به قضایای بسیط نظر ندارد. او متکرر شآن نامگذاری در زبان نشده است، اما نامگذاری یکی از بازی‌های زبان است نه این که قضایا با نام‌های اشیا بسیط عالم که با آنها مطابقت دارد قوام پیدا کند.

می‌بینیم که ویتگنشتاین گرچه در مرحله‌ی دوم تفکر خود باز به زبان توجه داشته و شاید در این مرحله از تفکر او زبان اهمیت بیشتری یافته و مدار فکر و زندگی شده است، اما نظرش درباره‌ی فلسفه تقریباً بدون تغییر مانده است. تلقی تقریباً یکسان او از فلسفه در هر دو مرحله‌ی تفکر تا حدودی ضامن حفظ اتصال و ارتباط این دو مرحله با یکدیگر است. در تراکتاتوس فلسفه چیزی است که به زبان نمی‌آید. به نظر ویتگنشتاین فلسفه از سنخ نظریه نیست بلکه نوعی فعالیت است. در بررسی‌ها هم ویتگنشتاین اصرار دارد که نظریه‌پردازی در فلسفه را بی‌وجه نداند. نکته‌ای که در این مقام باید به آن توجه شود این است که ویتگنشتاین در هر دو اثر خود از قید تلقی تکنیک نسبت به فلسفه آزاد است. او که فلسفه را فعالیت دانسته آن را در مقابل علم نظری قرار نداده و از سنخ علم عملی ندانسته است. مخصوصاً این فعالیت در نظر او فعالیت نیست که با آن عالم را تغییر می‌دهند و در آن تصرف می‌کنند، بلکه او می‌خواهد چیزها چنان که هستند به حال خود گذاشته شوند و این قولی است که ما را به یاد گفته‌های متفکران پس از سقراط و امثال

هراکلیتوس می‌اندازد. ویتگنشتاین در بررسی‌ها تصریح کرده است که فلسفه هیچ چیز را اصلاح نمی‌کند بلکه باید ما را به چگونگی استفاده از زبان و تمیز کاربردهای آن در اقسام بازی‌های زبانی متذکر سازد. کار فلسفه تبیین امور نیست. فلسفه ما را به هیچ نتیجه‌ای هم نمی‌رساند. معمولاً در فلسفه پرسشی مطرح می‌شود و به آن پاسخ می‌دهند. اگر این وضع را بپذیریم طبیعی است که فلسفه مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها می‌شود ولی ویتگنشتاین تلقی دیگری دارد. مسایل فلسفه بر اثر پژوهش فلسفی و افزایش اطلاعات حل نمی‌شود بلکه در فلسفه اطلاعات موجود به نحوی خاص ترتیب می‌یابد که موجب رفع سوء تفاهم‌ها می‌شود. پس در واقع فلسفه مجموعه‌ی پرسش‌ها و پاسخ‌ها نیست و در آن هیچ مسأله‌ای حل نمی‌شود. کار فیلسوف به کار پزشک روان‌شناس شباهت دارد. همانطور که درمان بیماری رفع آن است، فیلسوف هم به رفع مسایل (و نه به حل آنها) می‌پردازد. این موضع‌گیری نسبت به فلسفه با نظر پوزیتیویستی و یا قول کسانی که فلسفه را نظرهایی می‌دانستند که در اتاق انتظار علم نشسته و ممکن است اجازه ورود بگیرد یا نگیرد، اشتباه نباید کرد. ویتگنشتاین حتی در تراکتاتوس در طلب خروج از عالم دکارتی است و گاهی نیز این خیال در نظر می‌آید که او نسبت به آینده تفکر مقامی دارد، که فرانسیس بیکن در فلسفه‌ی جدید غربی داشته است. چون قبلاً به نکته‌ای در باب آزادی ویتگنشتاین از سودای تغییر عالم اشاره شد، بد نیست مثالی ذکر کنیم. تلقی ویتگنشتاین از مشکلاتی که در فهم معنی اراده پیش آمده است در دو مرحله‌ی تفکر او یکسان نیست. اما او نه در تراکتاتوس و نه در بررسی‌ها، عالم و اشیا را تابع و محکوم حکم اراده نمی‌داند. در تراکتاتوس نظر این است که عالم مجموعه و تمامیتی از وقایع در فضای منطقی است. این عالم مستقل از اراده ماست. در یادداشت‌های

سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ که بسیاری از مطالب آن را پیش‌نویس تراکتاتوس می‌توان دانست، آمده است که اراده قبل از همه چیز به خیر و شر تعلق می‌گیرد، یعنی اراده از مضامین اخلاقی تفکیک نمی‌شود و بنابراین قضایای متعلق به اراده در زمره‌ی چیزهایی است که نمی‌تواند به زبان آید (یا درست‌تر بگوییم به زبان آمدنش نوعی خلط و اشتباه بوده است). مع‌هذا بر اثر آنچه که ویتگنشتاین در تراکتاتوس گفته است بعضی مسایل فلسفی مطرح می‌شود. هر چند در این اثر اراده امری است که بیرون از جهان قرار دارد، اما اراده نمی‌تواند در عالم نفوذ نداشته باشد و از هر کس بپرسند اراده چیست؟ اگر تصویری از آن داشته باشد در آن صفت فعالیت می‌بیند. علاوه بر این اگر اراده امری به کلی متمایز از واقعیات جهان است پس هیچ قدرتی بر جهان ندارد و نمی‌تواند عالم را تحت قدرت خود درآورد. به این نکته نیز توجه کنیم که نظر صهریح ویتگنشتاین این است که جهان و اشیا را باید به حال خود گذاشت که چنانکه هستند باشند. مع‌هذا جایی در یادداشت‌های خود نوشته است که ما باید بدانیم که اراده در عالم چه جایگاهی دارد. او نمی‌توانسته است برای اراده مفهومی مستقل از عالم در نظر آورد. به نظر او منشأ مفاهیمی نظیر اراده، میل و آرزوی ما به کلیت بخشیدن یا کلی‌سازی و تعمیم است. شاید اشتغال به روش پژوهش علمی نیز ما را به سویی برده است که عادت کرده‌ایم همه‌ی امور را با تعداد کمی از اصول و قوانین تبیین کنیم. این تمایل سرچشمه اصلی مابعدالطبیعه است. (نمی‌دانیم ویتگنشتاین متوجه بود که جستجوی منشأ برای اقوال مابعدالطبیعه، نوعی مابعدالطبیعه است) و مایه‌ی گمراهی فیلسوفان می‌شود. ویتگنشتاین نه فقط از تعمیم و کلی‌سازی روگرداند بلکه با نظریه‌پردازی با شدت بیشتری مخالفت کرد. در تراکتاتوس نیز میلی به نظریه‌پردازی نداشت، اما به هر حال رساله سراسر متضمن نظریه بود.

(هرچند که کتاب‌های بعدی او هم نظریه است و مگر می‌توان فیلسوف بود و از نظر و نظریه پرهیز کرد. هرچه قابل چون و چرا باشد نظر است و تمام مطالب ویتگنشتاین و هر فیلسوف دیگری قابل چون و چرا کردن است). البته در آثار بعدی بیشتر به این موارد توجه کرده و مثال‌های بسیار مناسب آورده و گرفتاری نسبت اراده و عالم را مانند دیگر مسایل فلسفه‌ی روان با توجه به کاربرد الفاظی که بر این قبیل معانی و مسایل اطلاق می‌شوند مورد بحث قرار داده است. به نظر او آزمایش‌های هر روزی نشان می‌دهد که فی‌المثل در فعل ارادی چیزی نیست که فصل ممیزش به عنوان فعل ارادی باشد و بتوان با آن فعل ارادی را توصیف کرد. همه‌ی ما در اشتغالات روزانه و در موقعیت‌های مختلف کارهایی انجام می‌دهیم که معمولاً آنها را فعل ارادی می‌دانند، ولی در حقیقت بسیاری از این کارها به صرافت طبع انجام می‌شود.

اقتضای تحولی که در نظر ویتگنشتاین راجع به زبان پیش آمد و بر اثر آن از قول به ساخت واقعیت و زبانی که آن را تصویر می‌کند منصرف شد، این بود که در فلسفه‌ی روان هم به جای این که دنبال مطالب تازه بگردید آنچه را که معمولاً می‌دانیم (و البته با پرهیز از خلط‌بازی‌های زبانی) طوری ترتیب دهد که مشکل رفع شود.

ممکن است شکوه کنیم که ویتگنشتاین ما را به هیچ مقصدی نمی‌رساند و سرگردان در میان راه‌ها می‌سازد. این احساس بی‌وجه نیست، اما او بعد از انصراف از نظریه‌ی تراکتارس از داعیه‌های آن هم منصرف شده است. نکته‌ی بسیار مهمی که او آموخته و ما نیز دانسته و ندانسته در علوم انسانی و زبان‌شناسی و فلسفه پذیرفته‌ایم این است که زبان دایسته‌ی بشر نیست بلکه نحوه‌ی زندگی ماست. بشر زبان است، به این جهت فلسفه هم حول محور زبان می‌گردد. زبان در تراکتارس آینه و تصویر واقعیت امور بود. در فلسفه‌ی اخیر ویتگنشتاین زبان قایمه‌ی

عالم بشری است. این که اخلاف او در فلسفه‌ی روان و در علوم انسانی و اجتماعی با میراث فکری او چه کردند و آن را به کدام سمت بردند مطلب دیگری است. نفوذ ویتگنشتاین یا بیشترین نفوذ او را در فلسفه‌ی تحلیل زبان و در فلسفه‌ی روان آکسفورد و کیمبرج نباید دید. مهمترین تاثیر ویتگنشتاین در فلسفه و علوم انسانی خارج از انگلستان و مخصوصاً در حوزه‌ی هرمنوتیک و اندیشه‌ی پست مدرن ظاهر شده است.